

مستزاج فننگر

امیر حسین رحیمی زنجابنبر



کتاب آمه

فهرست

۱۱	نیشگفتار
۲۱	نماز غذایی
۲۳	خریزه
۲۴	امان از این چشما
۲۵	پدر دلسوز
۲۶	شاگرد اول
۲۷	جا تره و...؟
۲۸	پلنگ زخمی
۲۹	رد پا
۳۰	غذای دانشگاه
۳۱	داستان
۳۲	خرید
۳۴	زندگی ابدی
۳۵	جاده‌ی یک‌طرفه
۳۷	کاش کور می‌شدم نمی‌دیدم
۳۸	اخراجیل
۳۹	اینجا این جوریا نیست
۴۰	چرندوپرند یا امثال و حکم؟
۴۱	قان قان
۴۲	این سادیسیم داشت، آن مازوخیسیم؛ همیشه این می‌زده، آن می‌خورد
۴۳	گل‌های نیلوفر
۴۴	دیالکتیک قانونی
۴۶	به هر جا بنگرم عکس تو وینم
۴۷	استاد درس اخلاق
۴۸	میرزا لقوه‌دار
۵۰	صادقی
۵۲	آرایشگاه

روانی	۵۵
حکیم‌باشی + کِرل سنگ‌پران	۵۷
برنامه‌ی غذایی	۶۵
پرنده‌فروشی	۷۴
زندگی پس از مرگ	۷۷
صندلی آبی	۸۰
اسمال‌تیغی	۸۴
دانشجوی زبان	۸۹
پسر گیج (خوردنی مال بچه‌س)	۹۳
جن‌زده	۱۰۳
دفع بلا	۱۰۵

به نام خدا

نیشگفتار

به قول یکی اجازه بدهید جهت اطلاع شما سوآلی بپرسم: کدام یک از شما گذارتان به مستراب فرنگی (نه! ببخشید...!) مستراب فرهنگ‌ی نیفتاده؟ مستراب‌هایی که فرهنگ از در و دیوارش می‌بارد: اشعار، جملات قصار، طنز، شعارهای سیاسی و احتمالاً در آینده وب‌سایت و

مستراب نوشتن‌گاه هنرمندان گمنامی است که فروتنانه آثار خود را — فارغ از مشکلات اخذ مجوز — در اختیار مردم می‌گذارند؛ مثلاً، یک لحظه به بلاغت این شاهکار ادبی توجه بفرمایید:

سرزده وارد نشو، توی خلا آدم است
موقع وارد شدن، این‌هن لازم است

واقعاً کدام یک از شاعران مطرح معاصر می‌توانند این‌گونه به مقتضای نیاز زمان بسرایند؟

یا سیاست‌مداران و شعارنویسانی را در نظر بگیرید که گول تابلوهای تبلیغاتی / اینجا دیده می‌شوید^۱ را نمی‌خورند و خودشان می‌دانند کجا بیشتر دیده می‌شوند.

۱. تابلوهایی که شهرداری در ابتدای بلوارها و میادین پررفت‌وآمد برای جذب تبلیغاتی مانند بنر و بیل‌بورد نصب می‌کند و روی آن نوشته شده: تبلیغات خود را به ما بسپارید / اینجا دیده می‌شوید.

اصلاً چرا راه دوری برویم؟ آن طرف خیابان، در همین مسجد روبه‌رو، شما هم می‌توانید فردا بروید و ببینید، کاریکاتور مبهمی در نیم‌متری یکی از سیفون‌ها کشیده شده که از منقوشات و کتیبه‌های خود ساختمان مسجد بیشتر فکر آدم را به خود مشغول می‌کند. البته چون من خیلی با کاریکاتور میانه‌ای ندارم، نتوانستم چیز زیادی سر در بیاورم ولی فکر می‌کنم - ان‌شالله^۱ - استاد خواسته بودند چاک بین عضلات یک نخود آب‌کرده را در مقیاس بسیار بزرگ به تصویر بکشند.^۲

... بگذریم. اجازه بدهید از آن مسترآب خارج شویم و چند کلام درباره‌ی مسترآب خودمان بگوئیم:

اول اینکه: رسم است وقتی می‌خواهند پولی را به‌عنوان ربا بدهند، برای شرعی کردن ربا روی پول شکلاتی می‌گذارند و می‌گویند: «بنده این، مثلاً دو میلیون، را به همراه این شکلات به شما می‌دهم و شما سه ماه دیگر دو میلیون و پانصد هزار به من برمی‌گردانید: دو میلیون تومان برای استرداد قرضتان و پانصد هزار بابت خرید این شکلات.» (حالا این چه ربطی دارد به مسترآب فرنگی؟ خودم هم نمی‌دانم.)

بله! داشتم عرض می‌کردم؛ چون نام کتاب از هر لحاظ کمی بودار به نظر می‌رسد و تقدیم به جناب آفتابه شده، لذا توصیه می‌شود در هنگام هدیه دادن به معلم خود روی آن ننویسید: «تقدیم به جناب استاد فلان»؛ بهتر است آن را به همراه کاتالیزوری مثل کارت‌پستال

۱. ان‌شالله که گریه است.

۲. البته واقف اثر هنری مذکور نام و شماره‌ی ایرانشلسان را به‌خاطر اینکه ربا نشود خط‌خطی کرده بودند

هدیه کنید و روی کارت‌پستال مراتب احترام را ابراز دارید. (هرچند بنا بر احتیاط واجب، کوشش کرده‌ایم تا با گذاشتن کلاه بر سر الف، عنوان کتاب را به صورت 'مِستِر آَبِ فرنگی' اصلاح بنماییم.)
دوم اینکه: حالا چرا پیشکش به آفتابه‌ها؟ یعنی نویسنده این‌قدر بی‌کس و کار بوده؟

باید بگوئیم: «بنده آفتابه نیستم ولی آفتابه‌ها را خیلی دوست دارم»؛ چون با اینکه در محیطی پست و نجس زندگی می‌کنند، همیشه درونشان پاک و منزّه است. باور کنید آفتابه‌ها میراث اصیل و بسیار ارزنده‌ی پدران پاک‌نهاد ما ایرانی‌ها هستند؛ اگر باور نمی‌کنید، بروید از خدیجه‌خانم، که آفتابه مسی جهاز مادر بزرگش را در دکور پذیرایی‌اش گذاشته، پرسید. البته اگر جایی به‌جز پیشگفتار یک کتاب بود و اگر به‌خاطر رعایت بعضی مسائل نبود،^۱ شاید می‌گفتم: آنها میراث نه، بلکه دقیقاً نماد خود پدران پاک‌نهاد ما هستند.

همه می‌دانند (به جز آنهایی که باید بدانند): هرکس یک دوره‌ای برای خودش بروبیایی دارد اما یک روز هم همین که چشم وامی‌کند می‌بیند دیگر در هیچ دست‌به‌آبی راهش نمی‌دهند. آنهایی که - به تعبیر صادق هدایت - چهار تا شلوار بیشتر از من و شما جر داده‌اند به‌خوبی به‌خاطر دارند: آفتابه‌ها یک زمانی گردن‌افراشته و دست‌به‌کمر

۱. معلم زیست‌شناسی از منشأ پیدایش انسان صحبت می‌کرده است. دانش‌آموزی می‌گوید:

«آقا اجازه؟ پدرم استاد علوم طبیعی و معتقد: ما از نسل میمون‌ها هستیم.»
معلم می‌گوید: پسر! مسائل خانوادگی شما به خودتون مربوط میشه.